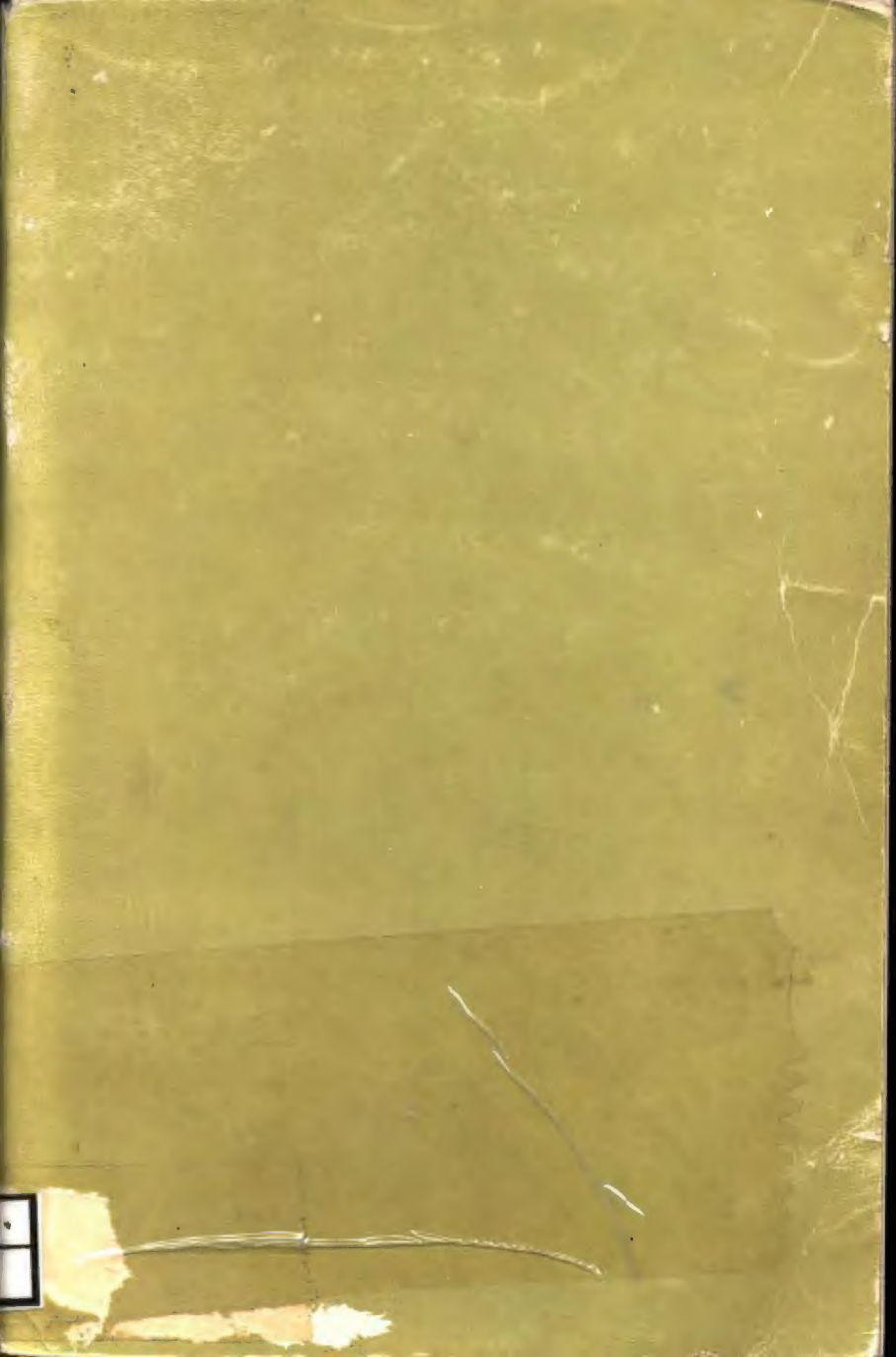


فکر اقبال - دو مقالات

افسانہ



بسم الله الرحمن الرحيم

۲۵۱۷

۷۵۱



تصوف و روش سخت کوشی اقبال

نوشته



محمد تقی مقتدری

مستشار و نماینده فرهنگی ایران

در کابل

بدریا غلط و با موجش در آویز
حیات جادوان اندر ستیز است .

قدم بی باک تر نه در ره زیست
به پهنای جهان غیر از تو کس نیست .

(اقبال)

تذکر

اولیای محترم سفارت کبرای پاکستان در کابل نظر به حسن ظنی که به این ضعیف و خادم معارف دارند درخواست کردند تا در مجلسی که به مناسبت روز اقبال منعقد خواهند کرد سخنی بگویم. هر چند خود را لایق این افتخار نمی دانستم در آن روز در طی سخنرانی مطالبی در باب تصوف و روش سخت کوشی اقبال بعرض حضار محترم آن احتفال فرخ فال رساندم که بحمدالله بکرم عمیم خود از لغزشهایم صرف نظر کرده و عرایضم را بحسن قبول و لطف استقبال کردند و این عاجز را مورد تشویق و نوازش قرار دادند. بعداً جناب آقای کانل شاه سفیر کبیر محترم پاکستان فرمودند که نسخه ئی حاوی بیانات آن روز تهیه و تقدیمشان دارم. اکنون در امثال امر آن دوست مکرم و برادر معظم مطالب گفته شده در سخنرانی را بشکل مقالتی در آورده تقدیم میدارم و از کمی بضاعت علمی و لغزشها و خطایا قبلاً معذرت خواسته امید عفو و التماس دعا دارم.

کابل ۹ - ۲ - ۱۳۳۳

محمد تقی مقتدری شیرازی

جناب آقای رئیس ، جلالتمابان ، بانوان و آقایان !

ازین وظیفه ، دلپذیری که بر عهده بنده محول شده تا در این محفل شریف سخنی چند از علامه فقید اقبال بعرضتان برسانم خیلی شاد و مفتخر هستم و وقتی بمن تکلیف شد قلباً این امر را استقبال کردم چه اضافه بر اینکه بزرگان را وطن خاصی نیست و نزد همه کس احترام و در قلب همه جا دارند من بنده باآثار ادبی و فلسفی و افکار بلند اقبال علاقه و دلچسپی تمام دارم و از آن گذشته کسی که زبان ما را وسیله بیان افکار عالی خود قرار داده و ده کتاب از آثار خویش را بزبان فارسی سروده و باضافه در زبان اردو هم تحولی ایجاد نمود که آن را بفارسی نزدیکتر کرده و از طرفی در مسلک تصوف و طریق عرفان و فلسفه هم راه عرفا و بزرگان ما را پیموده و از آنان پیروی کرده طبعاً باید مورد علاقه و احترام ما باشد.

از سوی دیگر این جشن امروز در کشوری گرفته می شود که مورد مهر خاص و محبت بسیار علامه فقید بوده

و آثار دربارش مشحون از اشعاری است که در محامد ملت
 غیور افغان و مملکت عزیز افغانستان سروده است و در واقع
 اقبال رشته ارتباط سه ملت ایران و افغان و پاکستان و
 کشورهایشان را محکمتر و استوارتر کرده است و ازین رو
 برای من بنده که نیز افتخار خدمت گزاری فرهنگی در اینجا
 دارم و خود وسیله انسجام رابطه متین معنوی فیما بین هستم
 از صمیم دل باقبال احترام و علاقه دارم و درین روز فرخنده
 که این چنین جشنی بیاد آن علامه بزرگوار بر پاست باتذکر
 قسمتی از عقاید او خود را قرین مباحثات ساخته و قبل از
 شروع مطلب از درگاه قادر متعال مسئلت دارم که اولاً روان
 آن مسلمان پاک نهاد را قرین انوار رحمت خود فرماید و
 ثانیاً اینکه دلهای مسلمانان را بهم نزدیکتر و مهربانتر
 فرموده کشورهایشان را از گزند حوادث مصون و
 محفوظ بدارد.

حضار ارجمند!

در آثار علامه اقبال از مباحث مختلف سخن رانده
 شده از فرد و ملت و ملیت و وطن و مذهب گرفته
 تا اجتماعیات، از آموزش و پرورش و فلسفه و عرفان گرفته
 تا تصوف و بحث در ماوراء الطبیعه و سیاسیات و اقتصادیات
 و غیر هم، اما در بین افکار او روش تصوفش شاید خیلی

غالب نظر و شایسته بحث و انتقاد باشد که اکنون
 مختصری درباره آن بعرض حضار محترم خواهد رسید. ولی
 قبل از بیان و توضیح آن باید عرض کنم که بقول بعضی
 از فلاسفه از جمله (فروید) و حتی شوپنهاور اصولاً انسان
 که مجموعه جان و تن و یا این وجودی که یدرک ولا یوصف
 است و از دیر باز موضوع بحث فلاسفه و عرفا بوده و آنرا
 شخصیت یا بقول ناصر خسرو خویشتن و یا بقول
 اقبال خودی میگویند در مدت زندگی و دوران حیات و
 تلاش عمر از سه بلای مهم در عذاب است که عبارتند از
 اول نادانی یا جهل ، دوم بدی و بد بختی ، سوم زشتی و
 طبعاً میکوشد تا براین سه دشمن خویشتن غلبه کند. پس
 انسان همیشه در صدد یافتن داروهائی برای علاج این
 دردهاست یعنی انسان میکوشد که نادانی خود را با کسب علم
 بر طرف و با کشف حقائق بر جهل غلبه کند. و نیز سعی
 دارد که سعادت و خوشبختی را یافته و بر بد بختی و مذلت
 فائق آید و همچنین مجاهده دارد که بر جمال و زیبائی دست
 یابد و از زشتی دور باشد. هر فردی ذاتاً از این نوع
 احساسات برخوردار است و بخیال خویش در پی وصول
 به یکی از دواهای درد خویشتن روان است. آنکه در صدد
 کشف حقیقت میرود محقق و عالم می شود و آنکه از بد بختی
 انسان در عذاب بود و بد نبال کسب سعادت ممنوع رفت

مصلح و رهبر اجتماع یا قائد سیاسی میگردد و آنکه از زشتی
 گریزان شد و بسوی جمال گرائید و مجذوب آن گشت
 هنرمند می شود و همه کس دنبال هر سه طریق نمی رود
 ولی اگر کسی بان مرحله رسید که هر سه طریق را پیمود
 و دارای هر سه نوع احساسات و افکار و تلاش و کوشش
 بود بمرحله عرفان رسیده و عارف می شود. یعنی مرحله ئی
 برتر از دیگران می یابد و نه تنها دانش دارد بلکه بینش
 را هم حاصل کرده و بفکر رهبری و نجات هموعان نیز
 هست چنانکه سعدی فرماید :

صاحب دلی ز مدرسه آمد به خانقاه
 بگزید صحبت اهل طریق را
 گفتم میان عالم و عارف چه فرق بود
 تا اختیار کردی از آن این فریق را
 گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز آب
 وین سعی می کند که بگیرد غریق را

لذا بینش تصوف بر دانش علما و متکلمان برتری داشته و
 رهروان وادی جذب و حال بر مذهب اهل کلام و پیروان
 اسلوب قیل و قال ترجیح دارند.

عارف پس از کسب دانش و بینش و تأمل در احوال
 بد بختی و جهل و زشتی هموعان از شدت سوز درون

و هیجان باطنی و جذبه در قبال جمال و تحریر در برابر حقایق در اندرون خود جوش و خروش و غوغائی احساس می کند ولی نمیتواند از جمله حقایقی که میداند و می بیند چیزی بگوید و افشای راز بکند زیرا به سرنوشت منصور حلاج گرفتار می آید که در سال ۹۲۲ عیسوی و نیمهٔ قرن چهارم هجری او را در بغداد محکوم و بر سردار کرده بعد سوزانیدند و خاکسترش را برباد دادند. او گناهی نداشت جز آنکه رموز و اسرار قدرت الهی و شمهائی از وحدت را فاش کرد و شورشی فلسفی و مذهبی و اجتماعی و سیاسی را باعث گشت. پس عارف باید بسوزد و بسازد و دم بر نیارد. او باید درد را تحمل کند اما توصیف نکند یعنی مصداق این معنی باشد که :

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

اینست که عارف فقط به سوز و گداز بر گذار کرده و نباید آن چه می بیند بگوید و باضافه القاضی هم نمی یابد که مفاد بینش خود و یا مکنون خاطر خویش را در قالب آنها بیان کند بنا براین غالباً بر زبان تمثیل و استعاره و مجاز و کنایه سخن می گوید. این دسته از مردم که به حقیقت پی برده اند و جهان و عالم خلقت را از خداوند

و خلاق جدا نمی دانند و معتقدند که خداوند تعالی جوهر حقیقت است و انسان به کیفیتی آفریده شده که اگر در راه اطاعت و معرفت و محبت حق تعالی طی طریق کند روحش تکمیل میشود و پس از آن بمرحله وحدت و اتحاد می رسد و بقول مولوی "آنچه اندر وهم ناید آن شود."، اصل این عقیده را شاید بتوان در آثار فلاسفه یونان یافت ولی تکامل و رنگ و بوی آن مرهون اسلام و بویژه ایرانیان است. بر حسب عقیده عرفا قوه خلاقه اول در تجلی آمده و جسمی درست کرده که جماد باشد یعنی بقول مولوی ما "آمده اول باقلیم جماد"، و چون حد سفلی جسم جماد است پس از حق تا به جماد مرحله قوس نزولی مخلوق است و مرحله بعد نباتی شدن است که "و ز جمادی در نباتی او فتاد"، و پس از آن بمرحله بالاتر وارد می شود و از آنجا نیز تحول دیگر یافته حیوان می شود.

باز از حیوان سوی انسانیش
 می کشد آن خالقی که دانیش
 همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
 تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
 عقلمای اولیشی یاد نیست
 هم ازین عقلش تحول کرد نیست

تار هم زین عقل پر حرص و طلب
 صد هزاران عقل بیند بو العجب
 گرچه خفته گشت وفائی شد ز پیش
 کی گذارندش در آن نسیان خویش
 باز از آن خوابش به بیداری کشند
 که کند بر حالت خود ریشخند

یعنی عکس این راه قوس صعودی است و هر یک
 از این عوالم و حالات مختلف باطاعت عالم بالاتر درآمده
 جذب و ذوب می شوند و ترقی میکنند و مزایائی در حیات
 خود می یابند یعنی بهتر از آن میشوند که بودند و این
 طریق عالی و قوس صعودی که راه وصول به حق و مرحله
 تکامل و ترقی است پیمودنی است و در هیچیک از این
 مراحل مختلف وجود جنس مادون از بین نمی رود بلکه تحول
 می یابد و برتر می شود و فلسفه علمی لا وازیه هم تاحدی
 مبتنی بر همین اساس است باضافه عارف و حکیم الهی در
 تمام مسیر این مراحل و تحولات وجود حق را جدا
 نمی بیند و حتی عارف منصور وار لاف اناالحق می زند و
 درک زیبایی و جمال خلقت را در هر نقطه‌ئی از این
 سیر نزول و صعود مشاهده می کند و بقول سعدی:

محقق همان بیند اندر ابل
که در خوبرویان چین و چگل
و عرفا کلاً باین بیان و باین سلطه مطلق حق مومن و حق
را همه جا می بینند و مرحله اعلی را وصول باو میدانند.
چنانکه شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز میفرماید :

بجز حق نیست دیگر هستی الحق
هو الحق گو و گر خواهی انا الحق

سعدی علیه الرحمة با مطالعه دفتر وجود همه جا معرفت حق
را بالمعاینه می بیند و میفرماید :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفترست معرفت کردگار

و یا چنانکه مولوی کراراً در کتاب مثنوی معنوی باین
معنی صراحت و اشارت دارد که در مراحل مختلف وجود
حق عیانست و آدمی در سیر تکاملی بحق ملحق میشود و لذا
از مردن باکی نباید داشت چه :

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم

جمله دیگر بمیرم از بشر
 تا بر آرم از ملائک بال و پر
 از ملک هم بایدم جستن ز جو
 کل شی هالک الا وجهه
 بار دیگر از ملک قربان شوم
 آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 پس عدم گردم عدم چون ارغنون
 گویدم کانا الیه راجعون

و همچنین میرزا عبدالقادر بیدل شاعر و فیلسوف قرن ۱۲
 در این معنی میفرماید:

با که گویم ور بگویم کیست تا باور کند
 آن پری روئی که من دیوانه اویم منم
 و این در حقیقت تکرار بیان و عقیده حلاج است که در
 مناجات به خداوند گفته است:

”میانه من و تو فقط یک من باقی مانده که موجب
 عذابم می شود رحمی کن و این من را از میان ما بردار.
 من کسی هستم که دوست میدارم و او که من دوست میدارم
 منم. زیرا ما دو روحیم در یک بدن و اگر تو مرا به بینی

او را دیده‌ئی و اگر او را به بینی هر دوی ما را دیده‌ئی،
و منقول از مجنون که گفته است :

من کیم لیلی و لیلی کیست من
هر دو یک روحیم اندر دو بدن

چنانکه بایزید بسطامی عارف نامی ایران در قرن سوم هجری
فرموده است : سی سال خدای تعالی آئینه من بود اکنون
من آئینه خود هستم یعنی آنچه بودم دیگر نیستم زیرا
گفتن 'من' و 'خدا' موجب انکار وحدت خداوند
می شود. حال که دیگر من نیستم خدای تعالی آئینه
خود می باشد. من میگویم که آئینه خود هستم زیرا
خداست که بتوسط زبان من حرف می زند و من نابود
شده‌ام، و نیز میگوید : من از بایزیدی مانند ماری که از
پوستش بیرون میاید خارج شدم پس از آن نظر نمودم و
دیدم که عاشق و معشوق و عشق یکی است زیرا در یک
عالم واحد همه یکی باید باشد.، یعنی عاشق و معشوق و
عشق همه مظاهر یک وجود واحد و مطلق هستند و عاشق
و محب و معشوق و محبوب حضرت حق است و لذا عشق و
حب هم جز او نمیتواند باشد و عاشق و معشوق هر یک
آئینه یکدیگرند و لذا افعال عاشق متناسب بمعشوق و هر
چیز محب تعلق بمحبوب داشته و مضاف اوست و اشکال مختلف
عاشق مظاهر گوناگون معشوق است و بس که :

یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یعنی در حقیقت هر گاه آفتاب حقیقت احدیت بر دل
صاحبدولتی بتابد صور تعینات را از نظر شهود وی مضمحل
میگرداند و مشهود بینش او میافتد که: لیس فی الدار
غیره دیار. و بقول شاعر:

صیاد هم او، صید هم او، دانه هم او
ساقی و حریف و می و پیمانه هم او

ولذا همه عرفا وجود حق جل و علی را در خود مضمحل
می بینند و روح انسانی را بالاترین مرحله ظهور حق میدانند
و میگویند کسی که در پی وصول بحق باشد و خود را
از این مراتب نازله جمادی، نباتی، حیوانی و انسانی بوسیله
عبادت و سیر و سلوک و عشق حقیقی بالاتر ببرد
بحق نزدیکتر گشته تا بحدی که وحدت حاصل شده و
بسعادت سرمدی واصل میشود. و بقول حکیم بزرگوار
بو علی سینا که خوشبختانه کنگره علمی و جشن
هزاره تولد و افتتاح آرامگاه رفیعش با حضور صدها
مستشرق و عالم و محقق اکناف جهان از امروز تا بمدت ده
روز در تهران و بعد در همدان برپاست بر پایه همین اصل
است که فرموده:

چو بوعلی می ناب ارخوری حکیمانه

بحق حق که وجودت بحق شود ملحق

پس هر چه هست در خود آدمی است و اگر نظر خدای
بینی و حقیقت جوئی باشد واقع امر اینست که حقیقت در
خود انسان و حق در ضمیر او مضمحل است که ”نحن اقرب
الیه من جبل الورید“ و بقول سعدی شیرازی:

دوست نزدیکتر از من بمن است

وین عجب ترکه من از وی دورم

یعنی آب در کوزه است و ما نباید تشنه لب بگردیم
و چون یار در خانه است چرا گرد جهان در پی معشوق
بجستجو برآئیم. هر چه هست در خود ما هست.
و بابا افضل کاشی چه خوب میگوید:

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

و هم درین باب علامه اقبال اشاره میفرماید:

میانہ من و او ربط دیدہ و نظر است

که در نہایت دوری ہمیشہ با اویم

و بقول مولانا سعدالدین کاشغری:

ای کمان و تیرها بر ساخته

صید نزدیک و تو دور انداخته

هر که دور انداز تر او دور تر

از چنین صیدیست او مهجور تر

و اقبال در جای دیگر گوید :

تو قدر خویش ندانی بها ز تو گیرد

و گر نه لعل درخشنده پاره ئی سنگ است

و در قطعه ئی خطاب به هلال که تلمیح به انسانی و خودی
کرده فرماید :

نتوان ز چشم شوق رسید ای هلال عید

از صد نگه براه تو دمی نهاده اند

بر خود نظر گشا ز تهی دامن مرنج

در سینه تو ماه تمامی نهاده اند

و نیز اقبال این عقیده را واضحاً فرماید :

ضمیر کن فکان غیر از تو کس نیست

نشان بی نشان غیر از تو کس نیست

و بنابراین مقدمه برای وصول باین مرحله عالی و حقانی لازم
است که آن جوهره ذاتی و آن خردی و یا روح و شخصیت
انسانی تربیت و تهذیب ببیند و پرورش یابد. ولی انجام این
تربیت به چه نحو باید صورت بگیرد خود مطلبی است که

سبب اختلاف عقیده و ایجاد مسالک متعدد گشته است و هر دسته‌ئی از پیروی و قطبی که زمام امور روحانی و سلسله هدایات معنوی را در دست دارد پیروی میکنند و در این سفر طویل روحانی از او همت می‌طلبند و جمعی وارستگی و قلندری را وسیله رسیدن باین هدف عالی دانسته و بقول حافظ شیرازی :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

گروهی مستی و بیخودی و فنا را وسیله این کار میدانند و چون ز هشیاران :

عالم هر که را دیده اند غمی دارد
دیوانه می‌شوند که آنهم عالمی دارد

دسته‌ئی عزلت و اعتکاف و تفکر و گوشه نشینی را برگزیده اند ولی گوشه گرفتن آنان از خلق را فائده‌ئی نیست زیرا که گوشه چشم معشوق بلای گوشه نشین است. باضافه که "لا رهبانیه فی الاسلام". برخی ریاضت و تحمل ملالت و ملامت را مصاب میدانند که :

هر آنچه بر سر آزادگان رود نیکوست
علی‌الخصوص که از بهر یار زیباروست

امام محمد غزالی معتقد است که تصوف از کتاب آموخته
نمیشود. بلکه باید تحول درونی باشد و زندگی صوفیانه مرتباً
ادامه یابد تا مطلوب حاصل گردد و بقول شاعر شیراز:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که درس عشق در دفتر نگنجد

غزالی که برای کشتن هوای نفس ملالتهای و ریاضتها کشید
متعدد است که در این راه باید قوانین شرع شریف روحاً و
جسماً اطاعت و اجرا شود.

بعضی دیگر خدمت به نوع و فداکاری و ایثار را
برای نیل بدرجات عالی وصول بحق تشخیص داده اند چنانکه
سعدی میفرماید

عبادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست.

زیرا که دل بدست آوردن و اسباب رفاه خلق و باعث
جمعیت خاطر پریشان روزگاران بودن و بشکرانه بازوی توانا
دست ناتوان را گرفتن و گرسنه‌ئی را خوراک و تشنه‌ئی را
آب دادن و دست بر سر یتیمی کشیدن از هر چه بالاتر و
برتر است که گفته اند:

دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است

کعبه بنیاد خلیل آذر است
دل نظر گاه جلیل اکبر است.

خلاصه آنکه غالب عرفا برای اینکه زاصل خود دور
نمانند و روزگار وصل خویش را باز جویند عقیده دارند که
باید بمانند مرغان شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری از هفت
وادی: طلب، عشق، معرفت، تجرد، اتحاد و تحیر و فنا
بگذرند و یا بقول جامی مراحل سه گانه: علم الیقین،
عین الیقین و حق الیقین را طی کنند تا بمعشوق برسند و
بدانند که تن ز جان و جان ز تن مستور نیست و آن پری
روئی که عاشق آن بوده اند خود شان هستند یعنی همان
خودی که اقبال میگوید او اینک بحق رسیده و **”خودی“** یا
”حق“ را یکی دیده اند و در هر چه نظر کنند وجه
دوست بینند و گویند: انا من اهوی و من اهوی انا. یعنی:

جانا ز میان ما منی رفت و توئی

چون من تو شدم تو من مکن ذکر دوئی

پس در مییابد که تا قبل از آن هم حق عیان بوده ولی دیده
بینا را فرو بسته بوده اند چنانکه مولوی فرماید:

هر کرا باشد ز سینه فتح باب

او ز هر ذره ببیند آفتاب

حق پدید است از میان دیگران
همچو ماه اندر میان اختران
دو سر انگشت بر دو چشم نه
هیچ بینی از جهان ؟ انصاف ده
گر نبینی ، این جهان معدوم نیست
عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست
تو ز چشم انگشت را بردار هین !
وانگهانی هر چه میخواهی ببینی
رو و سر در جامه ها پیچیده اند
لاجرم با دیده و نادیده اند
آدمی دید است باقی پوست است
دید آنست آن که دید دوست است
چون که دید دوست نبود کور به
دوست کو باقی نباشد دور به

و اما روش عرفانی اقبال مبتنی بر پرورش و تربیت خودی
است چه او معتقد است که وجود همواره در حرکت و

تلاش است و خودی عبارت از یک سلسله جریانهای نیروی حیاتی است که دائماً در فعالیت و حرکت بوده و سکون ندارد و آرامش او مرگ و فتنای اوست و لذا زندگی انسانی عبارت است از نبرد و ستیز و سخت کوشی.

نحوه پیدایش این فکر در اقبال چنین است که او پس از آنکه سفری باروپا کرد و مطالعات بسیاری در علل انحطاط شرق عموماً و مسلمانان خصوصاً نموده زندگی و فلسفه غرب را نیز بررسی و مشاهده کرد این عقیده برایش حاصل شد که علت عقب افتادگی شرقیان باید در بعضی معتقدات فلسفی و طرز فکر شان باشد که تنبلی و سست عنصری و عدم توجه بزندگی و انحطاط شخصیت معنوی باعث پس ماندگی و مذلتشان شده است. لذا او این عقیده را بنیاد و یا زنده و برازنده کرد که آدم باید شخصیت فردی و ذاتی خود را تربیت و پرورش بدهد و آن موهبت خدادادی و آن قدرت عظیمی را که خالق یکتا در وجودش بودیعت نهاده است ضایع و باطل نکند و در برابر شدائد و مصائب روزگار سر سخت بایستد و با مشکلات حیات مبارزه مردانه بکند تا بتوان گفت که او زنده است. و همین اساس فلسفه بزرگ اقبال است که طریقه مبتنی بر آن را میتوان "مسلك سخت کوشی" نام نهاد. لقبال عقیده مند است که انسان نباید کاملاً تحت تأثیر زندگی مادی قرار

بگیرد و نه نسبت به زندگی لا ابالی باشد و خود را فنا بداند. بلکه باید شخصیت خود را رشد بدهد و بزرگ کند و انوار الهی را در خود جذب بکند و بالاخره نمونه حق و حقیقت و شخصیت عالی و مظهر خدائی گردد. اینست که اقبال شرقیان و بالاخص مسلمانان را به بیداری از خواب گران غفلت و اقدام به مجاهده و کوشش و استقبال شدائد و عدم ترس از خطرات تشویق و تحریض میکند و میگوید:

به کیش زنده دلان زندگی جفا طلبی است
سفر به کعبه نکردم که راه بی خطر است.

اقبال معتقد است که باید خطر کرد و بزرگی را اگر به کام شیر هم باشد باید جستجو کرد و او تحمل شدائد را وسیلهٔ تکامل و توفیق می داند و میفرماید:

از بلاها پخته تر گردد خودی
تا خدا را پرده در گرد خودی

و نیز در قطعه‌ای نغز صریحاً میفرماید که اگر حیات و زندگی می‌خواهی در خطر بزی. توجه بفرمائید که چه خوب گفته است:

غزالی با غزالی درد دل گفت
از این پس در حرم گیرم کنای
بصحرا صید بندگان در کمین اند
بکام آهوان صبحی نه شامی
امان از فتنه صیاد خواهم
دلی ز اندیشه‌ها آزاد خواهم
رفیقش گفت "ای یار خردمند،
اگر خواهی حیات اندر خطری،"
دمادم خویشتن را برفسان زن
ز تیغ پاک گوهر تیزتر زن
خطر تاب و توان را امتحان است
عیار ممکنات جسم و جان است.

اقبال سکون و آرامش را مرگ و زندگی را کوشش و
تلاش دانسته است و میگوید:

ای برادر من ترا از زندگی دادم نشان
خواب را مرگ سبک دان مرگ را خواب گران

و انسان بر حسب عقیده اقبال موجهای بحر وجود خودی
است اگر حرکت و تموج دارد وجود دارد و اگر ندارد
معدوم است و بقول بیدل:

ما زنده از آنیم که آرام نداریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست.

و گویا صائب نیز فرموده است:

طفل آشوبم و چون موج بدریای وجود
نعمت زندگی از دولت طوفان دارم

اقبال همین مضمون و مفهوم را بکرات بیان داشته و
هر جا فرصتی یافته این معنی را تکرار کرده و این ابیات
گواه بر مدعی است:

در این دریا چو موج بیقرارم
اگر بر خود نه پیچم نیستم من

زندگی رهروان در تگ و تاز است و بس
قافله موج را جاده و منزل کجاست

میارا بزم بر ساحل که آنجا
نوای زندگانی نیرم خیز است

بدریا غلط و باموجش در آویز
حیات جاودان اندر ستیز است

اقبال این معنی را در گفتگوی موج و ساحل چه خوب
تشریح کرده می گوید:

ساحل افتاده گفت ” گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم “
موج ز خود رفته‌ئی تیز خرامید و گفت
” هستم اگر میروم گر نروم نیستم. “

اقبال باز در جای دیگر اشاره به تب و تاب و حرکت
موج کرده در قطعه تنهائی میگوید:

به بحر رفتم و گفتم به موج بی تابی
همیشه در طلب استی چه مشکلی داری؟
هزار لولوی لالاست در گریبانت
درون سینه چو من گوهر دلی داری؟
تپید و از لب ساحل رمید و هیچ نگفت.

اقبال در پیام مشرق غزلی نیکو و نغز در این باب دارد
که روش خطر کردن و کوشش و مجاهده خود را صریحاً
بیان می کند و میفرماید:

در جهان دل ما دور قمر پیدا نیست
انقلابیست ولی شام و سحر پیدا نیست
وای آن قافله کز دونی همت میخواست
رهگذاری که دراو هیچ خطر پیدا نیست
بگذر از عقل و دراویز بموج یم عشق
که در آن جوی تنک مایه گهر پیدا نیست
آنچه مقصود خیال تگ و تازمن و تست
هست در دیده و مانند نظر پیدا نیست

اقبال نه تنها معتقد به کوشش و طرد سستی است
بلکه میفرماید که ” زندگی جهاد است و استحقاق نیست “
و لذا باید مجاهده و مبارزه کرد و حق خود را گرفت.
اقبال در بیان این عقیده و روش که مبتنی بر کوشش و
مجاهده است البته ابتکار نکرده زیرا قبل از او هم بعضی
از دانشمندان ایرانی بخصوص مرشد و راهنمای او مولانا
جلال الدین محمد بلخی معروف به رومی در کتاب مشنوی
بکرات بآن اشاره دارد و بیان میفرماید که سالک طریق
حق باید در عین خلوت در انجمن باشد یعنی بقول سرسلسله
نقشبندیه در باطن با حق باشد و در ظاهر با خلق. لذا

سالک در عین توجه بمعبود و محبوب و عدم دل‌بستگی بمال و منال دنیا و ظواهر آن لازم است که هماره در کوشش و کار و کسب باشد که ”لیس للانسان الا ما سعی“ و هر چند که از ثمره کوشش خود نتیجه مطلوب را بدست نیاورد غمین نشود زیرا مصلحت امور باراده خداوند حکیم و قادر متعال است که از مصلحت ما را از ما به میداند بقول حافظ:

گر چه وصالش نه بکوشش دهند

هر قدرای دل که توانی بکوش

و علی قول خود مولوی:

جبر تو خفتن بود در ره محسب

تا نه بینی آن در و در گه محسب

در عدم توفیق در کارها ما نباید دوچار حرمان شده دست بدامن توکل بمعنی تنبلی و بیکارگی بزنیم و گوشه گیر و راهب شده ترک اسباب و مقدمات کارها بکنیم و بجای اینکه شیر درنده باشیم خود را چون روباه شل به گوشه‌ئی بیندازیم و از سعی و عمل دوری کنیم. این روانیست

زیرا که "ان الله لا يحب الشاب الفارغ"، و بعقیده مولوی کسب و طلب و کوشش در زندگی لازم و به ترک جهد گفتن خلاف اوامر اسلامی است و کفران نعمت قدرت اعطائی باری تعالی به بنده است. و برخلاف عقیده دسته‌ئی از صوفیه که طی و هله توکل را که از مراحل سلوک است با ترک اسباب دنیوی مراد می‌دانند و میگویند:

در حذر شوریدن شور و شر است
او توکل کن توکل بهتر است
با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا باتو ستیز
مرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم از رب الفلق

مولوی میفرماید که توکل حال و کسب سنت حضرت ختمی مرتبت است و تباینی باهم ندارند:

گفت آری گر توکل رهبر است
این سبب هم سنت پیغمبر است

گفت پیغمبر با آواز بلند
 با توکل زانوی اشتر ببند
 رمز الکاسب حبیب الله شنو
 از توکل در سبب کاهل مشو
 پای داری چون کنی خود را تولنگ؟
 دست داری چون کنی پنهان تو جنگ؟
 سعی شکر نعمت قدرت بود
 جبر تو انکار آن نعمت بود
 شکر قدرت قدرتت افزون کند
 جبر نعمت از گفت بیرون کند

مولوی با آن دسته از مردمی که جبری بوده و
 بتأثیر کوشش و اختیار و ارادهٔ انسانی در کارهایش معتقد
 نیستند مخالف است، و پس از رد عقاید آنان میفرماید که
 انسان نباید در راه حرامی و راهزن بخوابد و خود را
 بیلا بسپرد و تسلیم محض باشد بلکه باید مجاهده کند و
 تدبیر بخرج دهد و اینکه تقدیر بدست دیگری است مطلب
 علیحده و دیگری است که "العبد یدبر والله یقدر"،

هر کس وظیفه دارد که بکوشد و در عین حال بر خالق و
معبود خویش توکل نماید. چنانکه فرموده است:

گر توکل میکنی در کار کن
کشت کن پس تکیه بر جبار کن

نه اینکه زحمت نا کشیده و کشت نا کرده انتظار نتیجه و
ثمره داشته باشیم. بلکه:

جهد میکن تا توانی ای کیا
در طریق انبیا و اولیا

کافر من گریزان کردست کس
در ره ایمان و طاعت یک نفس

سر شکسته نیست سر را بلند
یک دو روزی جهد کن باقی بخند

ولی اقبال این عقیده را آب و رنگ تازه ای بخشیده
و قدمی برتر نهاده و معتقد است که اگر کوشش نباشد
زندگی نیست. و عقیده دارد که زندگی هر چند دشوارتر
باشد و مجاهده آن بیشتر باشد بهتر و لذت بخش تر
است چنانکه میفرماید:

پرسیدم از بلند نگاهی حیات چیست؟
گفتا "مئی که تلخ تر او نکو تراست."

اقبال حقاً مغزی پر جوش و اندیشه ئی بمانند سیل خروشان
داشته است. او از قیل و قال جبریون و اختیار یون خود را
بر کشیده و گفتار آنان را "حرف بافی"، دانسته وجود خود
را منقلب و در تگا پوی مدام معرفی کرده میفرماید:

سرا پا معنی سر بسته ام من

نگاه "حرف بافان"، بر نتابم

نه مختارم توان گفتن نه مجبور

که خاک زنده ام در انقلابم

چنانکه صائب رحمه الله علیه نیز فرماید:

ما پریشان نظران خود گره کار خودیم

اینچه حرفی است که سر رشته بدست ما نیست!

اقبال عقیده مند است که کوشش و مجاهده پایان ناپذیر است
و انسانی باید همیشه در آرزو عشق و بالنتیجه در مجاهده
باشد و میگوید:

تو شناسی هنوز شوق بمیرد ز وصل

چیست حیات دوام ؟ سوختن نا تمام

و این تعبیر بیان این مطلب است که معشوق دارای تجلیات مختلف و متنوع است و عاشق نیز صاحب استعداد های متفاوت میباشد و عاشق بر حسب آن تجلیات متنوع به ترقیات گوناگون میرسد و لذا راه او در سیر فی الله بدون نهایت و بی کرانه است و حرکت عاشق و طلب و کوشش او جاوید است و در نتیجه ترقی او هم همیشه ادامه دارد و لذا :

اگر به ساغر دریا هزار باده کشد

هنوز همت او ساغر دگر خواهد

یعنی این طریق برای سالک پایان پذیر نیست و زندگی بی کوشش و تقلا مرگ و پایان منزل کاروان حیات است که بقول کلیم کاشی رحمه الله علیه :

واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب

چون ره تمام گشت جرس بی زبان شود

و اقبال همین معنی را در جای دیگر بیان داشته عقیده دارد

که جهد نباید پایان پذیرد و کار و کوشش همچنان باید دوام یابد :

گمان مبر که پایان رسید کار مغان

هزار بادۀ نا خورده در رگ تاک است

اقبال پایه و مبنای این فلسفه کوشش و مجاهدات دائمی خود را مبتنی بر تربیت و تکامل "خودی"، بنا نهاده و اصل نظام عالم را هم از خودی دانسته و وجود را یک سلسله حرکات و فعالیت و جهد بر مبنای و استحکام خودی میداند که :

پیکر هستی ز آثار خودی است

هرچه میبینی ز اسرار خودی است

او جهت رسیدن بمرحلۀ اعلی و جذب کردن انوار الهی (نه جذب شدن در انوار الهی و فنا فی الله شدن) و برای وصول به هدف نهائی و مرتبۀ اعلی و اکمل معتقد است که سه مرحله پیمودنی است باین شرح :

اول. اطاعت
دوم. ضبط نفس
سوم. نیابت الهی

و این سه مرحله را باید "مراحل تصوف یا سلوک اقبال، نام نهاد.

اقبال این مطلب را در کتاب "اسرار خودی"، که در سال ۱۹۱۵ و پس از مراجعت از سفر اروپا منتشر کرد مشروحاً بیان داشته است. باین تفصیل که در مرحله نخست که اطاعت باشد خدمت و محنت و صبر و استقلال و متانت و تحمل را توصیه میکند و از حیوانات شتر را که دارای این خصائل است مثال آورده و انسانی را به پیروی از احکام شرع حنیف تحریض و تحریص کرده معتقد است که در اثر اطاعت از قانون محمدی و اجرای وظائف و اتیان فرائض "حالت اختیار"، پیش میاید و حتی نا کس از فرمان پذیری کس خواهد شد و

"باد را زندان گل خوشبو کند

قید بو را نافه آهو کند،"

و چونان لاله صحرا که سوختن درون و از خون خویش گگون چهره بودن آئینش است هر چیزی را هم آئین و

رسمی است که اگر از آن پیروی و اطاعت کند قوی و مستحکم خواهد شد. چنانکه قطره‌ها بهم پیوندند و دریا شوند و ذره‌ها بیکدیگر وصل شده صحرا گردند و از این لحاظ که از قانون و رسم خود پیروی کردند استوار و پرنیرو میشوند. پس انسانی چرا از این قاعده روگردان و از سامان خود غافل باشد؟

اشتر از آن صفاتی که دارد و ذکر شد در طی طریق و سفر بیابان کاملاً آزاد و ”مطلق‌العنان“ است. یعنی پس از اطاعت و جبر حالت استقلال و اختیار برای او حاصل میشود لذا آدمی هم باید (همچنانکه غزالی فرماید) احکام الهی را سر طاعت بنهد و نه پندارد که این کار سختی است و شکوه سنج سختی آئین نگشته از حدود اوامر حضرت مصطفیٰ الانبیاء صلی الله علیه و اله وسلم بیرون نرود تا از این ”مرحله اطاعت“، خوب و مستقل بدر آید و خلاصه آنکه :

تو هم از بار فرائض سرمتاب

بر خوری از عنده حسن الماب

در مرحله دوم مسئله ضبط نفس و در دست گرفتن زمام اختیار خود و حکومت بر نفس است. چه اگر چنین نکند

فرمان پذیر دیگران خواهد شد و لذا تسلط بر نفس ضروری و لازم است تا علائق مادی نتواند بر او غلبه کنند یعنی حب مال و دولت و وطن و اقربا و زن و فرزند و تمایل به فحشاء و منکر و ترس و اطاعت بیاطل و این علائق را با قدرت تمام بتواند از خود دور کند یعنی عشق بخداوند تعالی را باید بر تمام این علائق تسلط بدهد بطوری که بجایی متعلق شود و از هزار برهد - بعبارة اخری در زیر این چرخ کبود از هر چه رنگ تعلق گیرد آزاد شود و فقط بسوی خالق بی همتا توجه نماید و بحکم آیه کریمه "و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله، والله روف بالعباد،" (آیه شریفه ۲۰۷ سوره مبارکه البقره) نفس خود را برضای خالق سودا کند و حصار حصین لا اله الا الله را بمانند صدف و نماز را گوهر آن بداند چه نماز برای مسلمان بمثابة حج اصغر و همانند خنجر است که قاتل فحشاء و بغی و منکر میباشد که "اتل ما اوحی الیک من الکتاب و اقم الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و لذکر الله اکبر و الله یعلم ما تصنعون." (سوره مبارکه عنکبوت آیه کریمه ۴۵)

و نیز بفرمان "یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون،" (سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۱۸۳) و "صوموا تصحوا،" روزه بدارند که روزه بر جوع و عطش شبخون زده حصار و خیبر تن پروری را

می شکند و برای خیر و اتفاق با توجه به آیه کریمه
 ”یا ایها الذین آمنوا اتفقوا بما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم
 لایبع فیہ ولا خله ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون.“
 (آیه کریمه ۲۵۴ سوره مبارکه البقره) و فرمان ”لن تنا لوا
 البرحتی تنفقوا مما تحبون و ما تنفقوا من شیء۔ فان الله به علیم،“
 (سوره شریفه ال عمران آیه حنیفه ۹۲) باید بخشود و اتفاق
 کرد و دل قوی داشت که در اثر آن نه تنها کاری نیک
 و خدا پسند کرده ایم. بلکه زر افزایش می یابد اما حسب
 و علاقه و بندگی از کم میشود و شخصیت فدای پول پرستی
 نمیگردد و خلاصه آنکه این تسلط بر نفس و گرفتن
 زمام آن هر چند سخت است اما باعث استحکام خودی شده
 اسلام تخص محکم و استوار و خودش پخته میگردد. اقبال
 در این باب میفرماید:

نفس تو مثل شتر خود پرور است
 خود پرست و خود سوار و خود سر است

مرد شو آور زمام او به کف
 تا شوی گوهر اگر باشی خزف

هر که برخود نیست فرمانش روان
 میشود فرمان پذیر از دیگران

طرح تعمیر از توکل ریختند

با محبت خوف را آمیختند

خوف دنیا خوف عقبی خوف جان

خوف آلام زمین و آسمان

حب مال و دولت و حب وطن

حب خویشی و اقربا و حب زن

امتزاج ماء وطن تن پرور است

کشته فحشاء هلاک منکر است

تا عصای لا اله داری بدست

هر طلسم خوف را خواهی شکست

هر که حق باشد چو جان اندر تنش

خم نگردد پیش باطل گردنش

خوف را در سینه او راه نیست
خاطرش مرعوب غیر الله نیست
هر که در اقلیم لا آباد شد
فارغ از بند زن و اولاد شد
میکند از ماسولی قطع نظر
می نهد ساطور بر حلق پسر
با یکی مثل هجوم لشکر است
جان بچشم او ز باد ارزان تر است
لا اله باشد صدف گوهر نماز
قلب مسلم را حج اصغر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است
قاتل فحشاء و بغی منکر است

روزه بر جوع و عطش شبخون زند

خیبر تن پروری را بستکند

مومنان را فطرت افروز است حج

هجرت آموز و وطن سوز است حج

طاعتی سرماییه جمعیتی

ربط اوراق کتاب ملتسی

حب دولت را فنا سازد زکوة

هم مساوات آشنا سازد زکوة

دل ز حتی تنفقوا محکم کند

زر فزاید السفت زر کم کند

این همه اسباب استحکام تست

پخته ئی محکم اگر اسلام تست

اهل قوت شو ز ورد یا قوی

تا سوار اشتر خاکی شوی

و اما حاصل مرحله سوم ارتقاء انسان بدرجهٔ رفیعهٔ
نیابت الهی و خلیفهٔ الله شدن است. یعنی این پیاده فرزین
میشود و بهتر از آن می‌گردد که بود و پیشوا و حاکم شده و
بر جهان و آدمیان حکومت میکند و همه باید از این شخصیت
عالی اطاعت کنند و این چنین آدمی میتواند اختیار داشته
باشد و از آن رجالی که ”اذا ارادوا اراد“ باشند و دست
و پا بسته تسلیم جبر نگشته و با قدرت بزرگ خدا داد سعی
در تغییر مقدر کنند و جهان و اسلام را بسوی پیشرفت و
اعتلاء رهبری کنند و خداوند تعالی نیز فرموده است:

”ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما با نفسهم“
اقبال در این باره چنین می‌گوید:

نایب حق در جهان بودن خوش است

بر عناصر حکمران بودن خوش است

نایب حق همچو جان عالم است

هستی او ظل اسم اعظم است

از رموز جزء و کل آگه بود
 در جهان قائم بامر الله بود
 خیمه چون در وسعت عالم زند
 این بساط کهنه را برهم زند
 فطرتش معمور و می خواهد نمود
 عالمی دیگر بیارد در وجود
 صد جهان مثل جهان جزء و کل
 روید از کشت خیال او چو گل
 پخته سازد فطرت هر خام را
 از حرم پیرون کند اصنام را
 نغمه را تار دل از مضرب او
 بهر حق بیداری او خواب او*

* اشاره بایه مبارکه ۱۹۱ از سوره شریفه آل عمران است که میفرماید:

الذین یذکرون الله قیاما و قعوداً و علی جنبو بهم و یتفکرون
 فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبعا تک
 فقنا عذاب النار .

شیرب را آموزد آهنگ شباب
میدهد هر چیز را رنگ شباب
نوع انسان را بشیر و هم نذیر
هم سپاهی هم سپهگر هم امیر
مدعای علم الاسماستی
سر سبحان الذی اسراستی
از عصا دست سفیدش محکم است
قدرت کامل بعلمش توأم است
چون عنان گیرد بدست آن شمسوار
تیز تر گردد سمند روزگار
خشک سازد هیبت او نیل را
میبرد از مصر اسرائیل را

از قم او خیزد اندر گورتن،
مرده جانها چون صنوبر در چمن
ذات او توجیه ذات عالم است،
از جلال او نجات عالم است
ذره خورشید آشنا از سایه اش
قیمت هستی گران از مایه اش
زندگی بخشد ز اعجاز عمل
میکنند تجدید انداز عمل
جلوه ها خیزد ز نفس پای او
صد کلیم آواره سینای او
زندگی را میکند تفسیر نو
میدهد این خواب را تعبیر نو

هستی مکنون او راز حیات
نغمه نشنیده ساز حیات
طبع مضمون بند فطرت خون شود
تا دو بیت ذات او موزون شود
مشت خاک ما سر گردون رسید
زین غبار آن شهسوار آید پدید
خفته در خاکستر امروز ما
شعله فردای عالم سوز ما
غنچه ما گلستان در دامن است
چشم ما از صبح فردا روشن است
ای سوار اشهب دوران بیا
ای فروغ دیده اسکان بیا

رونق هنگامهٔ ایجاد شو

در سواد دیده‌ها آباد شو

شورش اقدام را خاموش کن

نغمهٔ خود را بهشت گوش کن

خیز و قانون اخوت سازده

جام صهبای محبت بازده

باز در عالم بیار ایام صلح

جنگجویان را بده پیغام صلح

نوع انسان مزرع و تو حاصلی

کاروان زندگی را منزلی

ریخت از جور خزان برگ شجر

چون بهاران بر ریاض ما گذر

سجده های طفلک و برنا و پیر

از جبین شرمسار ما بگیر

از وجود تو سرافرازیم ما

پس به سوز این جهان سوزیم ما

اقبال در تحریض به کار و کوشش و صعود بمرحله
سوم از سلوک خود بهترین نمونه عالی را که مسلمان اول
و شاه مردان حضرت شاه ولایت مآب علی علیه السلام باشد
تیمناً در کتاب ”اسرار خودی“ ذکر کرده و پس از مدح
آن حضرت و دودمان مطهرش و ذکر ارادت خود بان
خاندان عزت و قوت که در ضمن این اشعار بیان داشته :

مسلم اول شه مردان علی

عشق را سرمایه ایمان علی

از ولای دودمانش زنده ام

در جهان مثل گهر تا بنده ام

نرگسم وارفته، نظاره ام
در خیابانش چو بو آواره ام
زمزم ارجو شد ز خاک من از او است
می اگر ریزد ز تاک من از او است
خاکم و از مهر او آئینه ام
می توان دیدن نوا در سینه ام
از رخ او فال پیغمبر گرفت
ملت حق از شکوهش فر گرفت
قوت دین مبین فرموده اش
کائنات آئین پذیر از دوده اش
مرسل حق کرد نامش بوتراب
حق ید الله خواند درام الکتاب

اقبال میپردازد بتذکر و توضیح این نکته که کنیه "بوتراب"،
والقاب و صفات "ید الله"، و "شیر خدا"، و "کرار"، که
در مورد آن حضرت ذکر میشود حقاً بجهت صفات بارز و
خصائل عالی آن بزرگوار است و بر ما لازم است که در سر
اسماء و القاب مزبور توجه کنیم:

هر که دانای رموز زندگی است

سر اسمای علی داند که چیست

و بعد خصائل و صفات و فتوحات و مقام ولایت آن حضرت
را بیان داشته آنها را از سبب پرورش و تربیت خودی و
اطاعت از قوانین الهی و تسلط بر نفس که آن ذات مبارک
وجود داشته دانسته و این پیشوای بزرگ و عالی مقام اسلام
ولی الله غالب را برای پیروی از روش پسندیده و تکامل
خودی یا خویشتن بمردم توصیه کرده میگوید که چون آن
حضرت بر اقلیم تن فاتح شد و ضبط نفس کرد بآن مرتبه
اعلی رسید.

اقبال میگوید که این تن خاک تاریکی است که
عقل از بیداد او در شیون و زحمت است و با آنکه فکر آدمی
بلند پرواز و شهبازی تیز پر است اما چشم عقل او کور و
گوش هوشش کر است یعنی با چشم باز و گوش باز خوب

نمی بیند و نیک نمی شنود و لذا هوی و هوس تیغ دو بر و برنده
خطرناکی بدست بنی آدم داده و بمانند رهزنی غدار و
خونخوار در عرصه گیتی رهایش ساخته و لیکن :

شیر حق این خاک را تسخیر کرد

این گل تاریک را اکسیر کرد

مرتضی کز تیغ او حق روشن است

بوتراب از فتح اقلیم تن است

مرد کشور گیر از کراری است

گوهرش را آبرو خود داری است

هر که در آفاق گردد بوتراب

باز گرداند ز مغرب آفتاب

هر که زین بر مرکب تن تنگ بست

چون نگین بر خاتم دولت نشست

زیر پاش اینجا شکوه خیبر است
 دست او آنجا قسم کوثر است
 از خود آگاهی یسد الهی کند
 از یسد الهی شهنشاهی کند
 ذات او دروازه شهر علوم*
 زیر فرمانش حجاز و چین و روم

اقبال پس از این مقدمه سخن باندرز گشوده انسان را بکوشش
 و فعالیت و تخلیق و مبارزه با مشکلات تشویق کرده
 میفرماید :

حکمران باید شدن برخاک خویش
 تا می روشن خوری از تاک خویش
 سنگ شوای همچو گل نازک بدن
 تا شوی بنیاد دیوار چمن

* اشاره بفرمایش حضرت رسالت پناهی است که فرمود :
 "انا مدینه العلم و علی بابها."

از گل خود آدمی تعمیر کن*
 آدمی را عالمی تعمیر کن
 گر بنا سازی نه دیوار و دری
 خشت از خاک تو بندد دیگری
 ناله و فریاد و ماتم تا کجا
 سینه کویهای پی هم تا کجا
 در عمل پوشیده مضمون حیات
 لذت تخلیق قانون حیات
 خیز و خلاق جهان تازه شو
 شعله در بر کن خلیل آوازه شو
 با جهان نا مساعد ساختن
 هست در میدان سپر انداختن

* تعمیر کردن در حدود افغانستان و پاکستان بمعنی
 "ساختن و بنا کردن است."

اقبال مبارزه دائم و مجاهده مستند و کار خستگی نا پذیر
را قانون طبیعی میدانند و معتقد است که آدمی باید خود را
نشان دهد و نیروی خفته در درون خویش را بیازماید :

و نمودن خویش را خوی خودی است

خفته در هر ذره نیروی خودی است

علامه اقبال در شرحی که به پروفیسور نیکلسن راجع به مبانی
عقیده خود و کتاب اسرار خودی می نگارد مفصلاً شرح میدهد
که هدف مذهبی و اخلاقی انسان اثبات و تکامل خودش هست
نه افنای وجود ، و غرض تکامل خودی و شخصیت است نه
فنای خویشستن ، و برای انجام این کار انسان باید بطرف
وحدت سیر کند تا بجای که هر چه قدر آدم بخدا نزدیکتر
شود کامل تر میگردد ، و در زندگی هر چه شخصیت را
تقویت کند خوبست و هر چیزی که آن را ضعیف سازد بد
است و مردود . لذا همه امور و اشیاء و اعمال و هنر و
مذهب و غیر هم باید از نظر ثمره آنها و فایده شان برای
شخصیت و خودی و پرورش آن مورد نظر و قضاوت قرار داده
شود . عشق ورزیدن دائم و مبارزه و مقاومت کردن و
کسب و کوشش مدام ” دستور حیات جاوید “ است :

یقین محکم ، عمل پیهم ، محبت فاتح عالم

جهادزندگانی میں ہیں یہ مردوں کی شمشیریں

و زندگی انسانی از روحی گرفته تا جسم ، از فردی گرفته تا اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بهم مرتبط است و امور مذهبی و تکامل روح و پرورش خودی از ماحول مادی او جدا نیست. زیرا کسب و کوشش یکی از اصول اساسی اسلامی است و در این باره مقایسه نیکی در یکی از کتب اردوی خود (بال جبریل) تحت عنوان ” دین و سیاست “ دارد. این فیلسوف عالیقدر بیان میکند که هر چند اسلام معتقد بوجود نیروی عظیم خدا دادی در درون آدمی است که میتواند رشد و تکامل یابد و به علین برسد اما بخاطر آن نباید زندگی مادی را طرد کرد و از کار و کوشش کناره جست بلکه تکامل واقعی اینست که آدمی بر ماحول مادی خود و بر قوای طبیعت با نور حقیقت و نیروی معنوی و مبارزه و مجاهده فائق آید ولی در عیسویت نجات و رستگاری روح در رهبانیت است و لذا روح و مادیات از هم جداست و بنا براین زندگی اجتماعی فرد عیسوی که بخواهد روحش را پرورش دهد و اعتلاء معنوی یابد معذور است و نمیتواند وارد کشاکش اجتماع و اقتصادیات و سیاسیات بشود. اما در اسلام چنین نیست و کار و مجاهده اساس زندگی مذهبی

است و پیشوایان بزرگ صدر اسلام هم خود بهترین نمونه و مصداق خارجی این مدعی بوده اند.

اقبال می گوید مسلمان نباید بمانند شبیخ ضعیف باشد بلکه باید همانند ریزه الماس و سخت و برنده و درخنده باشد و در این باب میفرماید :

فارغ از خوف و غم و وسواس باش

پخته مثل سنگ شو الماس باش

می شود از وی دو عالم مستنیر

هر که باشد سخت کوش و سخت گیر

در صلابت آبروی زندگی است

نا توانی نا کسی نا پختگی است

اقبال بمانند حافظ که فرموده است :

چرخ برهم زخم ارجز بمردم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

میفرماید :

مرد خود داری که باشد پخته کار

با مزاج او بسازد روزگار

گر نه سازد با مزاج او جهان

میشود جنگ آزما با آسمان

برکند بنیاد موجودات را

میدهد ترکیب نو ذرات را

گردش ایام را برهم زند

چرخ نیلی فام را برهم زند

میکنند از قوت خود آشکار

روزگار نو که باشد سازگار

این علامه بزرگوار معتقد است که آدم در مبارزهٔ حیات
اگر مردانه کشته شود صد بار بهتر است تا تسلیم گردد و
نیز عفو و اغماض بیجا را علامت ضعف می‌شمارد و میگوید که

ضعف آدمی را منحط کرده از خصال نیک دور میدارد.
اقبال نیرو را ثمره وجود دانسته میگوید که جوی قدرت
سبب میشود که دعوی انسان حجت و دلیل نخواهد و در
این باره چنین میسراید :

در جهان نتوان اگر مردانه زیست

همچو مردان جان سپردن زندگیست

آزماید صاحب قلب سلیم

زور خود را از مهمات عظیم

عشق با دشوار ورزیدن خوش است

چون خلیل از شعله گل چیدن خوش است

ممکنات قوت مردان کار

گردد از مشکل پسندی آشکار

زندگانی قوت پیداستی

اصل او از ذوق استیلاستی

عفو بیجا سردی خون حیات
مکته ئی در بیت موزون حیات
هر که در قعر مذلت مانده است
نا توانی را قناعت خوانده است
خاتوانی زندگی را رهزن است
بطنش از خوف و دروغ آبستن است
با توانائی صداقت توأم است
گر خود آگاهی همین جام جم است
زندگی کشت است و حاصل قوت است
شرح رمز حق و باطل قوت است
مدعی گر مایه دار از قوت است
دعوی او بی نیاز از حجت است

باطل از قوت پذیرد شان حق

خویش را حق داند از بطلان حق

از کن او زهر کوثر میشود

خیر را گوید شری، شر میشود

حضار محترم!

این بود عقیده تصوف و آربان سخت کوشی اقبال که یکی از بهترین اصول و روش‌ها برای زندگی و تکامل شخصیت و پرورش خودی و غلبه بر مشکلات و باعث اعتلاء و نیرومندی و نیل بافتخار است.

ملاحظه میفرمائید که اقبال بنای فلسفه خود را بر پایه‌های متین اسلامی استوار ساخته و در عین حال که ما را به تزکیه باطن و صفای ضمیر و پرورش نیرو و تکامل آن موهبت الهی که موجود در اندرون انسانی است ارشاد میکند بمبارزه و کوشش نیز دعوتان کرده و ما را بر انگیزته است تا هماره در مجادلهٔ حیات باشیم چنانکه گفته است:

حدیث بی خبران است ” با زمانه بساز،“

زمانه با تو نسازد تو بازمانه ستیز

اکنون اجازه فرمائید پایان مقال خود را با چند شعر
سودمند این فیلسوف مسلمان و علامه فقید خاتمه
دهم که باز آدمی را مخاطب قرار داده و فرموده است :

ای ز آداب امانت بی خبر

از دو عالم خویش را بهتر شمر

از رموز زندگی آگاه شو

ظالم و جاهل ز غیر الله شو

چشم و گوش و لب گشا ای هوشمند

گر نه بینی راه حق بر من بخند

علامہ اقبال

و

اتحاد مسلمانان جهان

نوشتہ

محمد تقی مقتداری

اهداء

به دانشکده اورینتال ، دانشگاه پنجاب ، لاهور ،

با تعارفات و اخلاص نویسندہ •



علامہ محمد اقبال
در حال تفکر

قوله تعالى :

« و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا . »

قلب ما از هند و روم و شام نیست
مرز و بوم ما بجز اسلام نیست

اول حق را حجت و دعوی یکی است
نخیمه دای ما جدا ، دلها یکی است
علامه اقبال

بسمه تعالی

اتحاد مسلمانان از نظر اقبال

می لکنجد مسلم الدر مرز و بوم
در دل او یاوه گردد شام و روم
اقبال

جوش و خروش و سوز و گدازی که در فکر شوریده
و درون پر هیجان علامه اقبال بوده و از آثارش مشهود است
همه منبعث از اسلامیت و اسلام دوستی و ایمان محکم و یقین
ثابت مسلمانی اوست. کدام اثر او را می خوانیم که اشعاری
درربار دراین باره ندارد؟ همه جا او یک هدف دارد و آن
”خدمت به اسلام“، است، همه وقت یک آرمان دارد و

آن "اعتلای اسلام"، است. همواره یک آرزو دارد و آن "اتحاد و عظمت و قدرت مسلمانان"، است.

اگر فرد را به تربیت "خودی"، و توسعه و تکامل نفس و پرورش **خویشتن** تحریص و به طی مراحل سه گانه تربیت و تهذیب که عبارت از "اطاعت و ضبط نفس"، و "نیابت الهی"، باشد دعوت و تحریص می کند برای این است که یک "فرد مسلمان کامل"، تربیت شود و این افراد یکایک مجتمع گشته بر جهانی حکومت کنند و اصول حقه اسلامی را شایع تر سازند.

اگر ملت را به فنا گشتن در جامعه اسلامی رهبری می کند می خواهد که یک "جامعه" نیرومند متحد اسلامی، درست شود.

اگر از مظلالم غریبان و نیرنگ فرنگ سخن می گوید مایل است که "مسلمانان آگاه و بیدار باشند"، و از حال غفلت بدر آمده از "خواب گران"، برخیزند.

اگر از حریت سخن میراند از دل و جان آرزوی "مسلمان آزاد"، می کند نه غلام حلقه بگوشی که "ماهی رودش به شست دیگران"، باشد.



علامه اقبال در مسجد قرطبه (اسپانیا)
در حال نماز خواندن



پس همیشه و همه جا هدف او آزادی و حریت و کمال و جلال مسلمان و برتری و عظمت و اعتلای اسلام و اتحاد و اتفاق مسلمانان جهان است و بس.

و همین نصب العین و آرمان هاست که زندگی اقبال را وقف خدمت مسلمانان کرد تا بد آنجا که او تمام حیات سراسر افتخار خود را تسلیم بلا شرط اسلام و اسلامیت نمود و تادم واپسین زندگی فکر و زبانش در این باب مشغول و گویا و مبلغ بود.

او مدتها در "انجمن حمایت اسلام" کار کرد و زحمت برد. گاهی اشعار پر سوزی همانند "ناله یتیم"، ساخت، و زمانی "ابر گهر بار"، را برشته و سلک نظام کشید، و وقتی "راز و نیاز یتیم با ماه"، را سرود، و روزی بمناسبت فتوحات ترکیه جوان شعر معروف "طلوع اسلام"، را بنظم آورد.

در اتحادیه مسلمانان کل هندوستان چه آنوقتی که عضو بود و چه آن گاه که رئیس شد خدمات بسیار کرد و نطق های جالب و حساسی بیان داشت.

با قائد اعظم محمد علی جناح رحمه الله علیه و حضرت آقا خان محلاتی در کنفرانس میزگرد لندن (۱۹۳۱)

حاضر شد که مجاهدات آزادی خواهانه او در این وهله فراموش
ناشدنی است. از جمله با مهاتما گاندی و نیز با رجال سیاسی
و اولیای امور دولت انگلیس مذاکرات موثر و مفیدی کرد که
همیشه در خاطره ها باقی مانده و می ماند و از یاد نخواهد
رفت.

اوشب و روز در خدمت مردم حاضر بود و آنان را
ارشاد و هدایت و تشجیع میکرد.

این همه فعالیت و مجاهدات فروغی از یک کانون
فروزان و متشعشعی بود که بمهمان "عقیده" راسخ و ایمان
بی خلل اسلامی اقبال،، باشد.

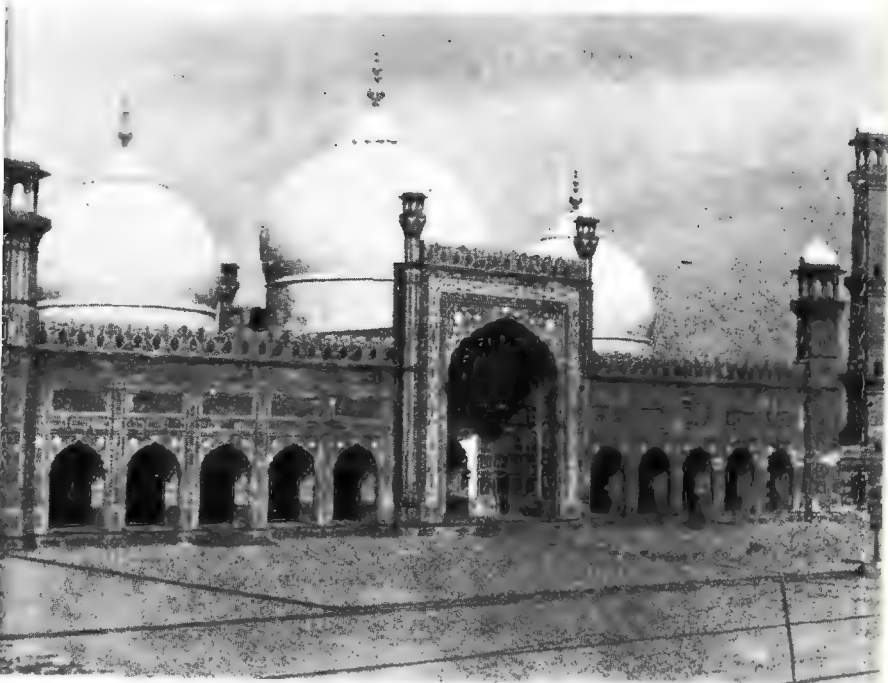
اقبال همه چیز را برای اسلام میخواست. اسلام
را سر بلند و بلند آوازه میخواست. مسلمان را آزاده و آماده
میخواست. مسلمانان را متحد و متفق میخواست. او میگفت
مسلمانان همه باهم برادرند:

کل مومن اخوة اندر دلش

حریت سرمایه آب و گلش

و مسلمانان اعم از فرمانبر و فرمانروا، کارگر و کارفرما باهم
مساویند:





مسجد بادشاہی - لاہور

پیش قرآن بنده و مولی یکی است

بوریا و مسند دیبا یکی است.

و همه باهم یکی و یک نوا هستند :

گفت ای یاران مسلمانیم ما

تار چنگیم و یک آهنگیم ما

نعره حیدر نوای بوذر است

گر چه از حلق بلال و قنبر است

و آن مسلمانی بهتر است که متقی تر و معنّا برتر باشد ، که
”ان اکرمکم اتقیکم“ :

مرسلان و انبیا آبای او

اکرم او نزد حق اتقای او

و گرنه در اسلام امتیاز نژادی و از آن قبیل مزایای بی معنی
وجود ندارد و اسلام :

نا شکیب امتیازات آمده

در نهاد او مساوات آمده.



این فرد مسلمان واقعی که خود نمونه مسلمانی است و این همه برای شرق و اسلام کار و کوشش کرده و تاباین حد اعلی به حقیقت اسلام واقف و به عظمت آن معتقد و بجهت آن از پندار و گفتار و کردار خود همه را آگاه ساخته ، تکیه کلام و ترجیع و اصولاً مبنای عقیده فلسفی خود را بر وحدت اسلامی و اتحاد مسلمانان قرار داده و با اصول کوتاه نظری ملیت‌ها و شونیسیم مخالف است و عقیده دارد که این رویه سبب نفاق بنی نوع بشر و پراگندگی و بالنتیجه باعث بدبینی‌ها و دشمنی‌ها و جنایات و قتل و غارت‌ها می‌گردد - او چنین می‌گوید که :

اصل ملت در وطن دیدن که چه ؟!

باد و آب گل پرستیدن که چه ؟!

بر نسب نازان شدن نادانی است

حکم او اندر تن و تن فانی است.

اقبال می گوید که اصل ملیت اینست که دلها باهم یکی
باشد که هم دلی از هم زبانی بهتر است و فقط وحدت فکر و
آرمان تشکیل دهندهٔ یک قوم می تواند باشد:

دل مقام خویشی و بیگانگی است

شوق را مستی ز هم پیمانی است

ملت از یک رنگی دلهاستی

روشن از یک جلوه این سیناستی

قوم را اندیشه‌ها باید یکی

در ضمیرش مدعا باید یکی

جذبه باید در سرشت او یکی

هم عیار خوب و زشت او یکی

اقبال از اینکه جمعی از مردم بر مبنای افکار ملیت پسندی و
وطن سازی از مراحل آدمیت دور می مانند و از یکدیگر
بیگانه می شوند شکوه کرده با اشاره به آیهٔ کریمه
”الْم تر الى الذین بدلوا نعمه الله کفرآ واحلوا قومهم

دارالبوار جهنم يصلونها و بئس القرار .“ می گوید :

آن چنان قطع اخوت کرده‌اند

بر وطن تعمیر ملت کرده‌اند

تا وطن را شمع محفل ساختند

نوع انسان را قبائل ساختند

جتنی جستند در بئس القرار

تا اهلوا قومهم دارالبوار

این شجر جنت ز عالم پرده است

تلخی پیکار بار آورده است

مردمی اندر جهان افسانه شد

آدمی از آدمی بیگانه شد

روح از تن رفت و هفت اندام ماند

آدمیت گم شد و اقوام ماند

اقبال معتقد است که بحکم قرآن کریم همه باید بجل الله معتصم باشند و متفرق و متشتت نگردند.

اقبال همه مسلمانان را گلهای یک نوبهار و غنچه‌های یک شاخسار میداند و می‌گوید:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم

چمن زادیم و از یک شاخساریم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است

که ما پروردهٔ یک نوبهاریم



اقبال واقعاً عقیده دارد که مقررات اسلامی بهترین اصول آدمیت است و با پیروی از آنها نظام عالم باقی و صلح و صفا و امنیت و عدالت و کوششی و آسایش برقرار میشود و آدمیت کامل را در پیروی از قوانین اسلامی میداند و مسلمان واقعی را متخلق بکلیه این فضائل و محاسن دانسته سعادت جامعه را در آن میداند و ما سوای آن را درست نمی‌داند و همه را بآن چشمهٔ فیاض سعادت زهبری می‌کند و بر اساس این اندیشه خواهان یک "ملت اسلامیة"، و یا

یک "جامعه مسلمان متحد و برادر"، است که ایمان و عشق بخدا و رسول شالده آن سازمان عظیم و رشته وصل و ربط این نظم متین باشد و سراسر گیتی را فراگیرد و حکومت کند تا حقیقت اشاعه یافته باشد. او عقیده مند است که هر فرد پس از توسعه و پرورش "خودی"، باید در جماعت فرو رود و تشکیل ملت بدهد و قوی و نیرومند شود که بی وجود آن حیاتش میسر نیست:

فرد را ربط جماعت رحمت است

جوهر او را کمال از ملت است

تا توانی با جماعت یار باش

رونق هنگامه احرار باش

حرز جان کن گفته خیرالبشر

پست شیطان از جماعت دورتر

فرد و قوم آئینه یکدیگرند

سلک و گوهر کهکشان و اخترند



مزار علامہ اقبال فقید در لاہور

فرد می گیرد ز ملت احترام

ملت از افراد می یابد نظام

فرد تا اندر جماعت گم شود

قطرهٔ وسعت طلب قلزم شود

لفظ چون از بیت خود بیرون نشست

گوهر مضمون بچیب خود شکست

برگ سبز کاز نهال خویش ریخت

از بهاران تار امیدش گسیخت

فرد تنها از مقاصد غافل است

قوتش آشفته گی را مائل است.

و نیز می گوید که ملت از اختلاط افراد پیدا شده و ارکان اساسی ملت اسلامی دو رکن است که اولی عبارت از ایمان به توحید ذات اقدس حضرت باری تعالی است و "اهل حق را رمز توحید ازبر است"، و دومی نبوت حضرت ختم مرتب

صلی الله علیه و آله وسلم می باشد که :

حق تعالی پیکر ما آفرید

و ز رسالت در تن ما جان دمید

حرف بی صوت اندرین عالم بودیم

از رسالت مصرع موزون شدیم

از رسالت هم‌نوا گشتیم ما

هم نفس هم مدعا گشتیم ما

و این نبوت حضرت رسالت پناهی و ختمی مرتبت برای این
بوده است که نعمت خداوندی بر مخلوق اکمال یافته و
بنی نوع آدم در حریت و مساوات و اخوت زیست کند.

این علامه عالیقدر میگوید که چون ملت محمدی براساس
توحید و نبوت مستقر است پس نهایت مکانی ندارد و
اسلام را مرز و بوم خاصی نیست و "هر ملک ملک مسلمان
است که ملک خدای اوست" :

جوهر ما با مقامی بسته نیست

بادهٔ تندش بجای بسته نیست

هندی و چینی سفال جام ماست

رومی و شامی گل اندام ماست

قلب ما از هند و روم و شام نیست

مرز و بوم ما بجز اسلام نیست



اقبال وطن را اساس ملیت نمی داند و برای ملت محمدی
قائل به ذهابت زمانی نیست و این آئین را ابدی میداند
که "الاسلام یعلو ولا یعلی علیه"، و چنین بیان می کند
که برای هر چیز مرگ و اجل است که "ولکل امه
اجل"، افراد می میرند، سلطنت ها از بین میروند،
کشورها نابود می گردند، اما **اسلام باقی است**. گل اگر
پژمرده شده می میرد لکن فصل بهار هر ساله باقی است و
دست تطاول ایام و سموم خزان دهور را برورق نازنین این
گل خوشبوی زیبای اسلام اثری مخالف نیست و لذا تا پایان

ایام جهان باقی و برقرار است و عطر افشانی و جانفزائی دارد
و بحکم آیه " کریمه " " انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون " ،
خداوند تعالی حافظ و حاسی آن است :

غنچه ئی از دست گلچین خون شود

از چمن مانند بو بیرون شود

فصل گل از نسترن باقی تراست

از گل و سرو و سمن باقی تراست

فرد بر میخیزد از مشت گلی

قوم زاید از دل صاحب‌دلی

فرد پورشصت و هفتاد است و بس

قوم را صد سال مثل یک نفس

گر چه ملت هم بمیرد مثل فرد

از اجل فرمان پذیرد مثل فرد

امت مسلم ز آیات خداست

اصلش از هنگامه قالو ابلی است

ز آنکه ما را فطرت ابراهیمی است

هم به مولی نسبت ابراهیمی است

از ته آتش بر اندازیم گل

نار هر نمرود را سازیم گل

شعله‌های انقلاب روزگار

چون بباغ ما رسد گردد بهار

رومیان را گرم بازاری نماند

آن جهانگیری جهانداری نماند

شیشهٔ ساسانیان در خون نشست

رونق خم خانهٔ یونان شکست

مصر هم در امتحان ناکام ماند

استخوان او ته اهرام ماند

در جهان بانگ اذان بوده است و هست

ملت اسلامیان بوده است و هست

اقبال نظام جماعات را منوط و وابسته^۱ آئین میداند و آئین ملت
و جامعه^۲ اسلامی را قرآن کریم میداند و به مسلمان خطاب
کرده می گوید:

تو همی دانی که آئین تو چیست؟

زیر گردون سر تمکین تو چیست؟

آن کتاب زنده قرآن حکیم

حکمت او لایزال است و قدیم

نسخه^۳ اسرار تکوین حیات

بی ثبات از قوتش گیرد ثبات

نوع انسان را پیام آخرین
حامل او رحمه للعالمین

ارج می گیرد از او نا ارجمند
بنده را از سجده سازد سر بلند

ای گرفتار رسوم ایمان تو
شیوه های کافری زندان تو

گر تو می خواهی مسلمان زیستن
نیست ممکن جز به قرآن زیستن

از تلاوت بر تو حق دارد کتاب
تواز او کامی که می خواهی ییاب

و کمال سیرت ملت از پیروی آئین الهی و جمال سیرت آن
از تأدب به آداب محمدی است و باید حیات ملی توسعه یافته

قوای نظام عالم را تسخیر کند :

ای که از تأثیر افیون خفته یی

عالم اسباب را دون گفته یی

خیز و وا کن دیده مخمور را

دون مخوان این عالم مجبور را

غایتش توسیع ذات مسلم است

امتحان ممکنات مسلم است

ای خرت لنگ از ره دشوار زیست

غافل از هنگامه پیکار زیست

همرهانت پی به منزل برده اند

لیلی معنی ز محمل برده اند

تو بصحرا مثل قیس آواره ئی

خسته ئی ، وا مانده ئی ، بیچاره ئی

”علم اسماء“، اعتبار آدم است

حکمت اشیاء حصار آدم است



اقبال با این ترتیب افراد مسلمان را به تشکیل
جماعت هدایت کرده جماعت‌ها را که با فرد ربط دارد به
تکامل و توسعه و پیروی از آئین مقدس محمدی رهبری میکند
و بعد هر ملت و جماعت را که باین نحو پرورش یافته به ذوب
و فنا در ملت اسلامی رهنمونی می‌کند تا یک ملت تکامل
یافته قوی درست شود و همه مسلمانان و جماعات مسلم
هم‌آهنگ و متحد و متفق شوند و برای اینکه ”جامعه“
اخوت اسلامی“ متشکل گردد و مهرآسا بر سراسر جهان
یکسان پرتو افکند و دنیای مظلوم را بنور تمدن و بفروغ
حقایق خود روشن سازد.

این فرزند برومند لاهور بیان می‌کند که چون هدف

ملل مسلمان یکی است و همه بتوحید خدای متعال مدّعن و
به نبوت حضرت رحمة للعالمین مقرر و بی ریبی قرآن مبین
معتقدیم پس جای جدال و خلاف باقی نیست، همه باهم
برادریم. اگر خانه‌هایمان سواست برادریمان پا بر جاست.

چیست ملت ای که گوئی لاله

با هزاران چشم بودن یک نگاه

اهل حق را حجت و دعوی یکی است

خیمه‌های ما جدا، دل‌ها یکی است

و لذا مسلمانان نباید بعنوان و بهانه وطن در مقام نفاق برآمده
با یکدیگر بخلاف افتند و بقول مولانا جلال الدین که
فرماید:

این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن آنجاست کورا نام نیست

اقبال در مذمت از غریبان گوید:

او بفکر مرکز و تو در نفاق

بگذر از شام و فلسطین و عراق

تو اگر داری تمیز خوب و زشت
دل مبندی با کلوخ و سنگ و خشت



علامه مزبور برای تشکیل جامعه اسلامی و اتحاد مسلمانان
همی سراید :

بتان رنگ و خون کو توژ کر ملت میں گم هو جا
نه تورانی ره باقی ، نه ایرانی ، نه افغانی

یعنی بت‌های رنگ و خون را بشکن و در ”ملت اسلامی“،
طوری بیامیز که بین تورانی و ایرانی و افغانی هیچ شایبه تفریق
و امتیاز باقی نماند. یا بعبارت دیگر اینکه اقبال ”اصل اتحاد
اسلامی“، را که پیش از خودش از طرف فیلسوف شهیر ایران
سید جمال الدین اسد آبادی همدانی معروف به افغانی و دیگر
پیروانش اظهار و ابراز شده با روش منطقی و فلسفی نوینی
توضیح و تشریح نموده و با نظری بلند و صدری وسیع و عاری
از هرگونه تعصب نژادی و خاکی معتقد به اتحاد اسلامی
است. و شاید در این باره نظر به کلام الهی داشته که
حق تعالی میفرماید :

”و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا و اذكروا
 نعمه الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم
 بنعمته اخواناً و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها .
 كذا لك يبين الله لكم اياته لعلكم تهتدون .“
 (آیه شریفه ۱۰۳ - از سوره مبارکه ال عمران)

مفهوماً یعنی - ”همگی باید به رشته دین خدا چنگ زده
 متوسل شوید و براههای گمراهی نرفته پراگنده
 نشوید و بیاد بیاورید این نعمت بزرگ خدادادی
 را که شما باهم دشمن بودید خدا در دلهای
 شما الفت و مهربانی انداخت و بلطف خداوند
 همه برادر دینی یکدیگر شدید در صورتیکه در
 پرتگاه آتش بودید ، خدا شما را نجات داد .
 خداوند باین رویه کامل و باین پایه کمال
 آیاتش را برای راهنمایی شما بیان می کند باشد
 که بمقام سعادت رهبری شوید .“
 و نیز در آیه کریمه ۹۲ سوره شریفه انبیاء
 میفرماید :

”ان هذه امتکم امه واحده و اناریکم ، فاعبدون .“

مفاداً آنکه ” اینک طریقه واحد و دین یگانه شما

آئین پاک اسلام است ” و من یکتا پروردگار آفریننده شما
هستم، پس از همه باز آئید و تنها مرا پرستش کنید.“



علیهذا ملاحظه می شود که دکتر اقبال به پیروی از این
اصول متین اسلام آرزوی ”جامعه اخوت و اتحاد اسلامی“
را داشته و مسلمانان را به اتحاد و اتفاق دعوت و هدایت
کرده می گوید از کوتاه نظری باید در گذشت و:

همچو چو سرمایه از باران خواه

بیکران شود در جهان پایان خواه

و باید که هدف مسلمان بزرگتر از محدودیت بزمان و مکان
باشد، باید تمام گیتی را اسلام فرا گیرد و همه عالمیان
گویند، ”کلمه الله“ باشند و:

بایدت آهنگ تسخیر همه

تا تو می باشی فرا گیر همه

صورت ماهی به بحر آباد شو
یعنی از قید مقام آزاد شو
هر که از قید جهات آزاد شد
چون فلک در شش جهت آباد شد
مهر را آزاده رفتن آبروست
عرصه آفاق زیر پای اوست
بوی گل از ترک گل جولانگر است
در فراخای چمن خود گستر است
ای که یک جا در چمن انداختی
مثل بلبل با گلی در ساختی
چون صبا بار قبول از دوش گیر
گلشن اندر حلقه آغوش گیر

از فریب عصر نو هشیار باش
ره فتد ای راهرو هشیار باش

اقبال یعنی آن "رمز آشنای رومی و تبریزی"، بنابر مقدمات
فکری خود و البته دور از شوائب اغراض سیاسی و افکار
استعماری بلکه بر اساس اوامر اسلامی و فقط بقصد اشاعه
اسلام و اعتلای مقام مسلمانان می گوید که چون ما پیرو
دیانت حقه اسلام و امت حضرت محمد مرسل صلی الله علیه
و اله وسلم هستیم پس ماهمگی یک ملت هستیم و همه
باهم برادریم و چون :

ما ز حکم نسبت او ملتیم
اهل عالم را پیام رحمتیم

و هدفمان در دنیا یک چیز مشترک است پس وحدت داریم
و از احسان و مرحمت حضرت پیمبر اکرم بمانند
یک جان هستیم :

کثرت هم مدعا وحدت شود
پخته چون وحدت شود ملت شود

زنده هر کثرت ز بند وحدت است

وحدت مسلم ز دین فطرت است

دین فطرت از نبی آموختیم

در ره حق مشعلی افروختیم

این گهر از بحر بی پایان اوست

ما که یک جانیم از احسان اوست

اقبال اساس اسلامی را نسبت به سایر مذاهب و دیگر اساسهای
ملل بهتر و دیگر و برتر میدانند و همه مسلمانان را در راه
اسلامیت حقاً برادر و هم‌نوا و هم فرجام و همانند می بینند
و می خواهد و می گوید:

ملت ما را اساس دیگر است

این اساس اندر دل ما مضمحل است

حاضریم و دل بغایب بسته‌ایم

پس ز بند این و آن وارسته‌ایم

رشته این قوم مثل انجم است

چون نگه هم از نگاه ما گم است

تیر خوش پیکان یک کیشیم ما

یک نما یک بین یک اندیشیم ما

مدعای ما ، مال ما یکی است

طرز و انداز خیال ما یکی است

ما ز نعمت های او اخوان شدیم

یک زبان و یک دل و یک جان شدیم

پنجمان . مهرماه ۱۳۳۳

محمد تقی مقتدری شیرازی

فیروز سنز : کراچی

توضیح

در تهیه این رساله "تصوف و روشن سخت کوشی اقبال" با آثار دانشمندان نامبرده زیر مراجعه و از آنها استفاده شده است. وظیفه دارم از آنانی که بحمدالله زنده اند تشکر و برای روان فقیدانشان از درگاه حق طلب مغفرت و رحمت بکنم :

علامه اقبال	جاوید نامه
،،	اسرار خودی
،،	رموز بیهودی
،،	مسنافر
،،	ارمغان حجاز
،،	پیام مشرق
جناب استاد بزرگوار آقای علی اصغر حکمت	جاسی
استاد گرامی آقای مجتبی مینوی	اقبال لاهوری

مقاله ئی که یکی از دانشمندان ایرانی بدون ذکر نام در رساله دیگ جوش نوشته اند.

مثنوی مولوی	عبدالله انور بیگ
منطق الطیر عطار	سر توماس آرنولد و پرفسور آلفرد گیسوم
شاعر شرق	دکتر ناموس
میراث اسلام	
بحثی در فلسفه حیات اقبال	